

نگاهی گوناگون به غزل (بهمنی)

از علی موسوی گرمارودی



وقتی سخن از غزل معاصر به میان آید، بی‌گمان محمدعلی بهمنی در میان کسانی که کارشان انحصاراً غزلسرایی ست، نامی آشناست. بهمنی چنانکه خود در غزل آغازین کتاب حاضر می‌گوید، چتر نیما را بر سردارد اما:

«عطشی می‌کشدمش از پی باران غزل» (ص ۹).

هرچند سوز این عطش، او را در پی سراب، در «زبوع و اطلال» شیوه‌های کوفته و روفته غزل‌گویی سنتی، سرگردان نمی‌کند و همواره چشمی به نیما بلکه چشمه‌ای از آبشخور پیر یوش، دارد و بسیار درست می‌گوید اگر می‌گوید:

«جسم غزل است اما، روح همه نیمایی‌ست» (ص ۱۱)

تلفیق این دو آبشخور، غزل او را، از همگنانی که هنوز با واژگان و دیدگان قدیمی و سنتی «می‌گویند» و «می‌بینند» ممتاز کرده است.

خودآگاهی او هم در این زمینه، جالب است: «در آینه تلفیق، این چهره، تماشایی‌ست» (ص ۱۱).

پس باید گفت: تلفیق «آن گفت» و «این دید»؛ ممیز غزل بهمنی و امثال بهمنی‌ست و به جای اولی، قالب و به جای دومی، زبان و بیان را می‌توان گذارد.

قالب قدیمی غزل همراه با زبان و بیان امروزی نیمایی، غزل متمایز می‌آفریند.

وقتی بهمنی می‌شراید: «این اوست که تفسیری، از صبح و صدف با اوست» ترکیب «صبح و صدف» نیمایی‌ست نه قدمایی؛ اگر چه قالب غزل، نیمایی نیست اما زبان و بیان در این غزل نیمایی و امروزی است.

زبان یا مجموعه واژگان Vocabulary را می‌توان قدرت ترکیب بیرونی احاد این مجموعه با هم و نیز آرایه‌های لفظی کلمه دانست.

بیان، اما، شیوه کاربرد درونی واژگان و ایجاد و ارائه صور و نحوه تعبیر و تشبیه و نیز آرایه‌های معنوی کلام است.

و این هردو (= زبان و بیان)؛ به نحوه دید شاعر، دریافت فردی او، از خویش و دریافت جمعی وی از جامعه، جهان و هستی، شناخت و مهارت و اشراف و سلطه او نسبت به زبان و تواناییهای آن، و البته پیش از همه به قوت و قدرت ابداع او در «شاعری»، بستگی دارد.

شاعرانی را می‌شناسیم که غزلشان دارای هنجارهای استوار شعری است اما در جگر بند و روح آدم پنجه نمی‌افکنند، تکان نمی‌دهند، میخکوب نمی‌کنند. یکی از دلایل اینست که «دید» امروزی ندارند؛ یعنی در همان راه رفته‌اند، چه از حیث زبان و چه از حیث بیان قدم برمی‌دارند و هیچ نگرش جدیدی در آثارشان به چشم نمی‌خورد؛ اگر امضاء آنان را از زیر آثارشان بردارید و مثلاً امضای عمق، اثیر اخسیکتی یا هر درگذشته دیگر را بگذارید؛ جز اهل فن و خواص در نمی‌یابند. حدود سی سال پیش دکتر شفیع کدکنی از «انتحال» متشاعری پرده برداشت و معلوم کرد که آن بیچاره غزلهای «حزین لاهیجی» را به نام خویش، ارائه می‌کرده است. اگر آن شاعر دزد یا دزد شاعر، پیش از افشاگری دکتر کدکنی، می‌توانسته است میدان‌داری کند؛ درست به همین دلیل بوده است که شیوه شعرگویی به ویژه غزلسرایی همگنان، اغلب باستانی بوده است؛ وگرنه او چگونه می‌توانست غزل‌های مهجور حزین را به نام خویش، ارائه کند؟

کتاب محمدعلی بهمنی: «گاهی دلم برای خودم تنگ می‌شود»؛ که برآمد، در یک نشست، با لذت خواندم. به قول خراباتیان: لاجرعه درکشیدم. یاداشتهای هم کنار و گوشه هر غزل به جای گذارده بودم، برای روزی که کار او را به بررسی بنشینم؛ اما همواره، فراغ و فرصت امروز به فردا می‌افتاد؛ تا اینکه شاعر لطف کرد و خود نیز کتاب را برایم فرستاد. دیدم، اگر خواهیم، منتظر فراغ دلخواه «فردا» بمانم، فرصت نداشته امروز را هم، از دست خواهیم داد که گفت:

سندین هزار امید بنی‌آدم

طوقی شده به گردن فردا بر

[چنانکه در مورد کتاب شعر بهمین صالحی، شاعر خوب گیلانی

م، همین قصد و انگاره را داشتیم و همچنان هنوز به دغدغه «فردا» بی‌امده، دچار شده است.]

پس در مورد کار بهمنی به خود نهیب زدم که - اگر کاری کارستان

خور شعر او - نمی‌توانم کرد، باری از نگاهی گذرا، چرا بگذرم؟

چه نیکو فرموده است پیامبر بزرگوار اسلام - درود خدا و پاکان و کان و فرشتگان بر او: «كُلُّ مَا لَا يَدْرِكُ كَلْمَهُ، لَا يَتْرِكُ كَلْمَهُ؛ هر چه را که تمام نمی‌توانی یافت، تمام هم، و امگذار.

پس، برخی از همان یاداشتهای کنار غزل‌ها را، جمع و جور کردم این وجیزه را فراهم آوردم که می‌خوانید؛ اما پیشاپیش بگویم که وارد قولات شعر بهمنی، فعلاً نشده‌ام. شرح آن را این زمان بگذار تا وقت دگر.

* * *



بنابراین، از برجسته‌ترین معیارهای غزل معاصر، یکی همان «معاصر» بودن است؛ و غزلسرای امروز، دید و نگرش امروزی دارد: حسین منزوی می‌گوید:

تو از معابد مشرق زمین، عظیم‌تری کنون، شکوه تو و بهت من، تماشایی ست این نگرش، امروزی است. فقط «توریست‌ها» و عالمان علم باستانشناسی امروز این گونه نگاه می‌کنند. باستانشناسی، علمی جدید به شمار می‌رود اگرچه موضوع این علم، میراث قدیم است.

نیز، وقتی نوذر پرنگ می‌گوید:
نفسی خرج صفا کرد و تراوید چو نور
عرق آیه گُل از دهن عطرفروش
این زبان، زبانی امروزی ست، هر چند در قالب کهن غزل گفته شده باشد. و همو، وقتی در همین غزل می‌گوید:
نشونوی شیون افتادن مهتاب، در آب
تا چو یاس از درو دیوار نیاویزی گوش
باز، بیانی امروزی دارد.

بنابراین، وقتی هم که بهمنی می‌گوید:
به شب نشینی خرچنگهای مُردابی
چگونه رقص کند، ماهی زلال‌پرست؟ ص ۱۷
تصویری که می‌دهد، امروزی ست زیرا اگر تنها به «رقص» اشاره می‌کرد هنوز تصویری تازه و امروزی نبود ولی وقتی به رقص، در شب نشینی اشاره می‌کند، دیگر زمان سامانیان را تداعی نمی‌کند؛ اشاره به بالماسکه و سالن‌های رقص جدید دارد. و یا وقتی می‌گوید:

بمان و عرصه بازی کن، تو نیز جان مرا یکچند
که من به بازی دوران‌ها، به شیوه، صبر چمن دارم ص ۴۵
دقیقاً نظر به چمن فوتبال دارد.
و یا اگر می‌شراید:
دیگیر از جان ما چه می‌خواهی؟

ما که با مرگ بی حساب شدیم ص ۳۰
تا اینجا، این مقدمه را گفتیم که یک نتیجه مهم بگیریم و آن اینک:

امروزی بودن «زبان و بیان» نشانه «اصل شاعری» نیز هست؛ و متقابلاً آنکس که هنوز در زبان و بیان دوره سامانیان، درجا می‌زند؛ اصولاً در شاعر بودن وی باید شک کرد! زیرا:
قبلاً در کتابی گفته‌ام: شاعر، در لحظه بحرانی آفرینش که مخلوق و مولود تازه‌ای را با گذراندن از مجاری وهم، به دنیا می‌آورد و در تب شرایش، به هذیانی روحانی یا هذیانی مخیل دچار می‌شود، چنان در تصرف آن حالت است که حتی به صرافت انتخاب کلمه هم نمی‌افتد، برقی، آذرخشی به جنگل سرسبزی که همان خیال و خاطر و ذهن شاعر باشد می‌افتد و درختی ازین جنگل را روی زمین می‌افکند که همان شعر بیرون افتاده از ذهن اوست. من آنچه را که بر زبان شاعر به عنوان شعر جاری می‌شود و به روی کاغذ می‌آید، همان درخت صاعقه‌زده می‌پندارم که روی زمین افتاده است؛ بلکه اجازه بدهید بگویم: شعر، در اصلی‌ترین جلوه‌اش، در آنسوی گفتار و نوشتار، باقی می‌ماند و روی نشان نمی‌دهد. اگر گفته‌اند:

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر
من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش
می‌تواند در مورد همان جلوه ناپیدای شعر، گفته شده باشد.

آنچه از یک شعر ناب، بر کاغذ یا زبان می‌آید، در واقع، تنها صورت نازل و یا مرتبه هبوط آن اصل اعلا و بیان‌نشدنی است. آنچه ما از شعر یک شاعر می‌خوانیم و می‌بینیم، آن درخت برپا ایستاده و اصلی، در جنگل سبز خاطر او نیست؛ درختی ست که آذرخشی خلاقیت شاعر، یک لمحّه در آن گرفته، و آن را از آن جنگل فراسو، به اینسو، پیش پای ما افکنده است.

بنابراین، شعر، همچنانکه «تعریف» نمی‌پذیرد، «نقد» هم نمی‌پذیرد، صاحب این قلم هم در مورد شعر هیچکس، ادعای نقد ندارد. مگر آنکه ما تفسیر و تحلیل شعر و استحسان‌هایمان در مورد شعر را، نقد بنامیم یا اینکه اصولاً نقد را مربوط بدانیم به حوزه‌های بیرونی شعر مثل زبان و بیان و آرایه‌های کلامی و ساختار بیرونی و تکنیک و حوزه لغات و مسائل دیگری از این دست... منتقد، مثل بازپرس، همیشه پس از وقوع دعوا، سر می‌رسد؛ در اصل دعوا، در خود دعوا، شرکت ندارد... دخالت منتقد «انشائی» نیست؛ «اجباری» است.

بنابراین، وقتی شاعر، در لحظه بحرانی آفرینش، در تصرف چنان حالتی ست که حتی به صرافت انتخاب کلمه هم نمی‌افتد؛ پس بین کاربرد کلمه در نثر و کاربرد آن در شعر، باید تفاوت قائل شد؛ زیرا اگرچه کلمه هم در نثر و هم در شعر، ابزار است اما در نثر ابزار ارتباط است و در شعر، ابزار انتقال.

یعنی در نثر مخاطب وجود دارد یا او را قصد می‌کنند و خطاب به او می‌نویسند تا با او ارتباط برقرار کنند درحالی که در شعر، مخاطب، مقصود نیست؛ شاعر، تنها واسطه است تا تجربه‌ای روحانی و ذهنی را، از «ناکجا» به «کجا» انتقال دهد.

کلمه در گفتار و نثر، ابزاری ست که با هنجاری بیشتر معقول، بکار می‌رود. به عبارت دیگر، کلمه در گفتار و نثر، مُحاط است و بکار برنده آن، مُحیط؛ در حالی که در شعر، همین کلمه، بیشتر با هنجاری فراسوی معقول، بکار می‌رود و انگار بکاربرنده آن است که در آن مُحاط است.

در اینجا، گویی، کلمه، خود تصمیم می‌گیرد و اظهار وجود می‌کند و دیگر در اختیار شاعر نیست. خداوندگار ما مولوی می‌فرماید:

تو مپندار که من شعر به خود می‌گویم
تا که هشیارم و بیدار، یکی دم نزنم

حال برگردم به ادعای خویش که گفتم: امروزی بودن «زبان و بیان» شاعر نشانه «شاعر واقعی بودن» او و به عکس، قدیمی و کهنه بودن این زبان و بیان، نشانه شاعر نبودن وی است.

چون آنکه در راه کوفته و روفته سستی، اسب سخن می‌تازد؛ مُقلد است و آن شیوه را انتخاب می‌کند؛ و ما در این مقدمه طولانی گفتیم که این شعر است که انتخابگر و اختیاردار است بارها و بارها گفته‌ایم که: شعر باید به سراغ شاعر بیاید و اگر شاعر به سراغ شعر رفت؛ شعر، چهره خواهد پوشید؛ و روی نشان نخواهد داد.

ولی اگر شعر به سراغ شاعر آید؛ مهلت نخواهد داد که او کلمه را اختیار و یا از زبان قداما، تقلید کند؛ شاعر را در همان

زبان امروزی، او، به سخن و خواهد داشت. شعر، یک نوع مستی است؛ و مستی است و راستی.

شعر همچنان که آینه روح شاعر است، آینه زبان اصلی او، و نه زبان وام گرفته از قداما - خواهد بود. پس آنکه بدین معنی، در شعر خود، مقلد قداماست؛ اصلاً شاعر نیست، هرکس باشد. ای بسا شاعران که در برخی اشعار خود شاعرند و در برخی دیگر از اشعار خویش، مقلد....

صاحب این قلم نیز، برخی از سروده های خویش را امروز، قبول ندارد.

بهمنی، در بسیاری از لحظه های این کتاب خویش، شاعر است.

با غروب، این دل گرفته مرا

می رساند به دامن دریا

می روم گوش می دهم به سکوت

چه شگفت است این همیشه صدا

لحظه هایی که در فلق گم شد

با شفق باز می شود پیدا

دل خورشید هم به حالم سوخت

سرختر از همیشه گفت: «بیا»

تازه، شعری، سروده ام از تو

غزلی چون خود شما زیبا

تو که گوشت به این دقایق نیست

باز هم ذوق گوش ماهیها

گرچه گاهی نیز، از وسوسه آزمودن غزل های قدمایی، خالی نیست

مثلاً غزل هشتم (ص ۲۵) که در آن؛ ردیف مشکل «چشم» در همه

ابیات آمده و درواقع «اعتنا» شده است؛ و با وجود استحکام،

هیچ چنگی به دل نمی زند؛ بلکه باید گفت: گاهی با تکلف پذیرفتنی

است:

تا بیاسیم در این هنجار و ناهنجارها،

کرده ام یک کشتزار پنبه را در گوش چشم

میهمانی خواهم از ویرانترین دل، تا شبی

میزبان او شوم، در خانه مفروش چشم

از این موارد که بگذریم، گاهی قدری قلندری [اگر نگویم

(و نمی خواهم بگویم) شلختگی] در زبان بهمنی به چشم می خورد.

و در مقدمه ای بسیار کوتاه، بر پیشانی کتاب، از غزل های خود با

عبیر «لجبازی» یاد می کند:

«گاه گاه، اما غزلی می نوشتم و بدین باور که غزل در روزگار ما،

نم هم پس از «نیما» بیشتر به لجبازی می ماند: دل به چاپ نمی دادم - این

فتر را نیز که پاره ای از آن غزلهای و چند لجبازی تازه است، وسوسه دوستان

ببنا رساند.» ص ۳

که باید گفت: اگر شعری، غزل های خود را از سر لجبازی

م سروده باشد، در زبان نمی تواند لجبازی کند.

بهمنی، در پانویس «غزل ۲۱ (یا بهتر بگویم: غزلواره ۲)

نویسد:

«هنگام سرودن این چند شعر که دارای تاریخ های متفاوتی هستند -

نها یا بهتر است بگویم «ریتم» (به قول فرنگان)، بدون دردسر و با

راحتی و روانی در ذهن می نشست و کلمات را به همراه خود می آورد. گفتم: ای بابا، چقدر به دنبال تکلفات باشم و به زحافات و مثنی و مقصور و محذوف و اینجور چیزها... تن بدهم!؟ ص ۵۴.

که باید گفت: دگرگونیهای وزنی یا حتی رها کردن وزن؛ کاری ست که با هنجار و اسلوب دقیق از نیما آغاز و از سوی پیروان او دنبال شد و به بار هم نشست. پس در «وزن» هم قلندری و شلختگی، پذیرفته نیست؛ یعنی «قیام» غیر از «آشوب» است.

نیما، برای بهبود شعر و جاری کردن و حرکت دادن و جاندار کردن و پالودن آن از حشو و زوائد، قیام کرد؛ اما او خود، «آشوب» و بی بندوباری را در این قلمرو، بر نمی تافت.

سخن ما در کتاب تازه بهمنی، البته، اصلاً بر سر وزن نیست؛ (گرچه در آن هم چند جای سخن باقی گذارده است) بلکه بر سر قلندریهایی است که گاهی در زبان کرده است، این قلندریها اگر از سر «پوست دریدن» و «برآمدن از پیله کلیشه ها» و از جان جان شعر، فرا جوشیده باشد؛ پُر بَدک نیست، حافظ هم از این قلندریها دارد و مولوی در دیوان شمس، بیشتر از حافظ اما اگر از سر شلختگی باشد، واقعاً در غزل های بهمنی جای دریغ دارد؛ برخی از این موارد را با هم ببینیم:

- هدف رفته و شیشه ها را زدند. ص ۶۲ به جای هدف گرفته و...

- طرح زمینی بزنم. ص ۶۴، به جای طرح درافکندن، [یا حتی

اگر نخواهیم آرکائیک بگویم: طرح کشیدن]

- کش مردم آزاده بگویند مریزاد ص ۸۶ به جای دست مریزاد

- تن یخ کرده، آتش را که می بیند، چه می خواهد

همانی را که می خواهم، تو را وقتی که می بینم ص

۸۷.

به جای تو همانی که وقتی تو را می بینم، می خواهم.





- دلم جراتش به جای جراتِ دلم ص ۹۲
- برنگ قالی پاخورده، نخ نما شده‌ام.
- اگر به چشم تو بیرنگ و بی‌بها شده‌ام ص ۹۳
- به جای: چنان چو قالی پاخورده.
- دستهای پینه‌زده ص ۹۴ به جای دستهای پینه بسته
- و لیک با همه لیلاجیم به بازی او
- چنان به باخت نشستم که ساخت حیرانم
- ص ۱۰۴
- به جای: لیلاج بودن، باختن و سخت حیرانم
- مرا برده‌اند زیر سؤال ص ۱۲۸
- بگذار که دل حل بکند مسأله‌ها را ص ۱۳۶، به جای: بگذار که
- دل حل کند این مسأله‌ها را
- تو جان شعر من هستی و می‌بینم بر آن هستی ص ۱۳۸
- به جای: جان شعر منی و ... برآنی
- فاتح ندیده دفتر اسطوره‌ام هنوز ص ۱۴۳
- (کاربرد معرفه به جای نکره) فاتحی ندیده ...
- تا هرچه باشکوه شود سنگسار من ص ۱۴۴
- به جای: هر چه باشکوه‌تر شود.
- می‌گوید «از من سیر خواهی شد»، زبانش لال
- به جای زبانش لال
- زیرا بقول حافظ: هیچ عاشق سخن سخت به معشوق
- نگفت! و ...

* * *

چنین مواردی در غزل‌های بهمنی، به راستی حیث است؛ غزل‌هایی تر و تازه که هر یک مثل ماهی از آب گرفته تپش دارند و

- صمیم و گرم‌اند و با زبانی خودمانی مثل سرازیری دامنه کوهستان،
- هموار و سبک. این کلام کوتاه را با غزلی از او به پایان می‌برم:
- با همه‌ی بی‌سروسامانی‌ام
- باز به دنبال پریشانی‌ام
- طاقت فرسودگی‌ام هیچ نیست
- در پی ویران شدنی‌آنی‌ام
- آمده‌ام بلکه نگاهم کنی
- عاشق آن لحظه طوفانی‌ام
- دلخوش گرمای کسی نیستم
- آمده‌ام تا تو بسوزانی‌ام
- ماهی برگشته ز دریا شدم
- تا که بگیری و بمیرانی‌ام
- خوبترین حادثه می‌دانمت
- خوبترین حادثه، می‌دانی‌ام؟
- حرف بزن، ابر مرا باز کن
- دیرزمانی است که بازانی‌ام
- حرف بزن، حرف بزن، سالهاست
- تشنه یک صحبت طولانی‌ام
- * * *
- ها... به کجا می‌کشیم، خوب من
- ها... نکشانی به پشیمانی‌ام؟

- ۱- رجوع کنید به: درباره هنر و ادبیات مصاحبه صاحب این قلم با ناصر حریری - انتشارات کتابسرای بابل ص ۹۰
- ۲- اسمی که برخی به غزل‌هایی با اوزان نیمایی و یا حتی آزاد، داده‌اند.

طرزهای اعظم و پیر نوروزی برای گلچین:

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

جامع علوم انسانی

گلچین

گلچین

گلچین

گلچین